

جهانی، بنشسته در گوشه‌ای

کودکی من با کتاب‌های طلایی انتشارات امیرکبیر رنگ زربینی به خود گرفته بود. اغلب، کتاب‌های این ناشر را می‌خریدم. تشویق والدین هم در شوق به خواندن کتاب و خرید آن بسیار مؤثر بود. اتاقکی دو متری داشتم که همه کتاب‌هایم را در آنجا قرار می‌دادم. به کلاس دوم دبیرستان که رسیدم، شوق کتاب خواندن در من افزون شد. کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و معلم کتاب‌خوانی که داشتم، در برافروختن این شعله بسیار مؤثر بودند. در کتابخانه زیبای کانون، هیچ مانعی برای برداشتن کتاب نداشتم و می‌توانستم هر کتابی را لمس کنم و بخوانم، ولی همچنان عطش خرید کتاب در من زنده بود و دلم می‌خواست کتاب‌ها را داشته باشم. به تدریج، کتاب‌ها روی هم جمع شدند. با ورود به دبیرستان، میزان کتاب‌خوانی و خرید کتاب من دو چندان شد. دیگر، قفسه‌هایی که داشتم کفاف کتاب‌هایم را نمی‌کرد و کتاب‌ها را روی قفسه‌ها می‌چیدم یا آن‌ها را با فشار کنار هم قرار می‌دادم. با آغاز دوره تأهل و تغییر خانه، مشکل من دو چندان شد. مستأجری یک سال به یک سال و جابه‌جا شدن در محله‌های مختلف شهر و مصیبت اثاث‌کشی، موجب می‌شد که به اندازه وزن اثاث منزل بلکه بیشتر کتاب حمل کنم. کم‌کم صدای صاحب‌خانه در آمد. کتاب جا را برای همه چیز تنگ کرده بود. همسرم به کتاب‌ها به عنوان سرمایه‌ای که از کف خانواده می‌رود نگاه می‌کرد. با وجود کتاب‌هایم که آن‌ها را از سال دوم دبیرستان نگه داشته بودم و با خود حمل می‌کردم، کم‌کم عرصه بر خودم هم تنگ شد. بنابراین، از نشریات شروع کردم و آن‌ها را که سال‌ها نگه داشته بودم، بذل و بخشش کردم ولی انگار که از جانم کنده می‌شدند. بخشی از کتاب‌ها را به دانشگاه بردم ولی خانه، که اینک به خودم تعلق داشت، هنوز پر از کتاب بود. کم‌کم خودم هم از دیدن آن همه کتاب که سرمایه زیادی برای خرید آن‌ها هزینه کرده بودم ناراحت می‌شدم. به‌خصوص که برخی از آن‌ها را گاه چندسال بود که نخوانده بودم. در واقع، من از کتاب خریدن لذت می‌بردم؛ مثل بعضی‌ها که از رفتن به رستوران لذت می‌برند، اما حالا دیگر کمبود جا برایم به کابوسی بدل شده بود. پس تصمیم گرفتم کتاب‌ها را کم کنم ولی این کار بسیار دشوار بود؛ چون این رفت با برگشت

کتاب‌های جدیدی همراه بود و درد مرا درمان نمی‌کرد. از آن سو، در دنیای فناوری صحبت از «کتاب‌خوان» بود. چند بار آن را دیده بودم ولی مثل همه کتاب‌خوان‌ها و کتاب‌بازها بوی کتاب برایم معنای دیگری داشت. یک بار در فرودگاه داکا در بنگلادش، کتاب‌خوان دیجیتالی را در دست کسی دیدم. وسوسه شده بودم که آن را بخرم ولی فایده‌ای نداشت؛ چون از طرفی امکان خرید الکترونیکی کتاب انگلیسی را نداشتم و از سویی، کتاب‌های فارسی به صورت دیجیتالی نبودند. با آمدن آی‌پد، (اولین تبلت) به بازار، آی‌پدی خریدم و فکر کردم شاید مقالات را بشود بر روی آن خواند ولی به دلیل اندازه صفحه آن به سرعت خسته می‌شدم و طاقتم از دست می‌رفت. به هر حال، تا سال گذشته نتوانستم با کتاب دیجیتالی کنار بیایم. حالا چند ماهی است که تبلت جدیدی خریده‌ام و این خرید، هم‌زمان شد با عضویت در سایت «فیدیو» که کتاب‌های الکترونیکی فارسی توزیع می‌کند و اشتراک در سایت آمازون، که به من امکان دسترسی به کتاب الکترونیکی به زبان انگلیسی را می‌دهد. اکنون به یک کرشمه چندین مسئله حل شده است؛ نخست اینکه من به رفت و آمد برای خرید کتاب نیازی ندارم؛ پس سوخت کمتری در شهر مصرف می‌شود و هزینه‌ای بابت رفت و آمد نمی‌دهم. دوم آنکه کتاب‌های فارسی و انگلیسی را با قیمتی بسیار کمتر تهیه می‌کنم. گاه کتاب‌های فارسی را با پنجاه درصد هزینه اصلی از فیدیو تهیه می‌کنم و از این جهت، به اقتصاد خانواده کمک می‌شود. سوم و از همه مهم‌تر اینکه وزن کتابخانه من که کتاب‌ها و نشریات زیادی هم دارد، حدود ۳۵۰ گرم است و در آن ده‌ها کتاب هست که هر بار بخواهم می‌توانم آن‌ها را بخوانم. در واقع، کتابخانه‌ام همراه من است. در ماشین، مترو، اتوبوس و هر جای دیگری که می‌روم، خواندن با آن به دلیل کتاب‌خوان‌های خوبی که فیدیو و آمازون دارند، بسیار راحت است و آدم را خسته نمی‌کند. در نهایت، به‌نظر می‌رسد درختان کمتری بریده و به کاغذ تبدیل می‌شوند، میلیون‌ها نفر می‌توانند از خواندن یک کتاب بارها و بارها لذت ببرند، کتابخانه بزرگی را در تبلتی کوچک جا بدهند و همه کتاب‌ها را با خود همراه ببرند؛ بی‌آنکه نگاه‌های یار و همراهشان، آن‌ها را دچار عذاب وجدان کند و جنگل‌های سرسبز به برهوت بدل شوند.